

## گزارشی از شنبه استکهلم: میان چوبه دار و پرچم‌ها

صدای سوم میان دو اردوگاه

(۴ آوریل)

صبح شنبه را با خبر اعدام دو زندانی در ایران آغاز کردم. هنوز چند دقیقه از بیدار شدنم نگذشته بود که خبر را خواندم. برای لحظه‌ای همه چیز متوقف شد. همان حس همیشگی کرختی، خشم و اندوه. در کشوری که هر بحران سیاسی، هر شکست و هر بن‌بست را با طناب دار پاسخ می‌دهند، باز هم دو انسان دیگر در سحرگاه کشته شده بودند. یک ربع تمام فقط گریه کردم؛ نه فقط برای آن دو نفر، بلکه برای مردمی که سال‌هاست میان دو تیغه گرفتار شده‌اند از یک سو جنگ، تحریم و بمباران؛ و از سوی دیگر جمهوری اسلامی، زندان و اعدام.

با همان حال، طبق شنبه‌های هر هفته، به سمت اودنپلان رفتم. قرار بود تجمعی در دفاع از فلسطین و علیه حملات اسرائیل برگزار شود اما از همان لحظه‌ی ورود، تناقضی که سال‌هاست بخشی از جنبش‌های موسوم به ضد امپریالیستی را دربرگرفته، خودش را آشکار کرد.

در گوشه‌ای از میدان، چند نفر با پرچم جمهوری اسلامی ایستاده بودند. صورت‌هایشان را پوشانده بودند؛ حتی در کشوری مانند سوئد هم جرئت نشان دادن چهره‌ی خود را نداشتند. اما آنچه بیشتر از پوشاندن چهره‌ها جلب توجه می‌کرد، محتوای حضورشان بود. وقتی از آن‌ها درباره‌ی اعدام‌های صبح پرسیده شد، نه تنها ناراحت نبودند، بلکه با نوعی افتخار از حضورشان زیر پرچم جمهوری اسلامی دفاع می‌کردند؛ گویی آمده‌اند وظیفه‌ای را که سفارت بر دوشان گذاشته انجام دهند.

برگزارکنندگان، پیش‌تر گفته بودند که نمی‌خواهند حامیان جمهوری اسلامی با پرچم در تجمع حضور داشته باشند. اما دروغی بیش نیست، در هنگام بحث، یکی از مسئولان به پلیس گفت که مشکلی نیست، می‌توانند شرکت کنند، در همان لحظه، تمام آن ادعاها فرو ریخت. چون مسئله فقط حضور چند نفر با یک پرچم نبود؛ مسئله این بود که چگونه بخشی از نیروهایی که خود را ضد جنگ و ضد امپریالیسم می‌نامند، حاضرند برای حفظ اتحاد سیاسی خود، چشمشان را بر اعدام، زندان و سرکوب ببندند، اینجا بود که تناقض واقعی خود را نشان داد. در صف اول تجمع، نمایی خیابانی اجرا می‌شد. چوبه‌داری برپا شده بود؛ طنابی بر گردن یک بازیگر. نمایش اعتراضی بود به قانونی که در اسرائیل برای گسترش مجازات اعدام علیه فلسطینیان تصویب شده است. آیدین، که از برگزارکنندگان و گردانندگان نمایش بود، با شور و خشم انتقاد این قانون را بنمایش می‌گذاشت.

اما همان صبح، جمهوری اسلامی دو انسان را اعدام کرده بود.

در آن نمایش نه نامی از آن دو برده شد، نه پرچمی از ایران در کنار پرچم اسرائیل قرار گرفت، نه حتی یک جمله درباره‌ی اعدام در ایران گفته شد. وقتی به آیدین گفتم اگر اعدام برای فلسطینیان جنایت است، پس اعدام در ایران چیست؟ چرا در کنار پرچم اسرائیل، پرچم جمهوری اسلامی را هم به‌عنوان شریک همین جنایت قرار نمی‌دهی؟ پاسخی نداد. فقط از کنارم گذشت.

اگر خوش‌بینانه به ماجرا نگاه کنیم، شاید بتوان این سکوت را ناشی از مصلحت‌اندیشی یا تلاش برای حفظ اتحاد در صف برگزارکنندگان دانست. اما وقتی همین الگو بارها تکرار می‌شود از حضور نیروهای نزدیک به جمهوری اسلامی در تجمع‌ها تا نادیده گرفتن اعدام در ایران دیگر سخت است آن را صرفاً یک اتفاق یا بی‌توجهی دانست.

این همان بن‌بستی است که بخشی از چپ ضد امپریالیستی به آن رسیده است؛ جایی که دفاع از مردم فلسطین دیگر به معنای دفاع از همه‌ی انسان‌ها نیست، بلکه به ابزاری برای چشم بستن بر جنایت حکومت‌هایی چون جمهوری اسلامی تبدیل می‌شود گویی اعدام فقط زمانی محکوم است که قربانی فلسطینی باشد؛ اما اگر قربانی، یک زندانی ایرانی و مخالف جمهوری اسلامی باشد، می‌توان از کنار آن عبور کرد. همین تناقض است که این نمایش را از یک اعتراض

انسانی به موضعی گزینشی و سیاسی تبدیل می‌کند؛ موضعی که بیش از آن‌که علیه اعدام باشد، تابع مصلحت و وابستگی سیاسی است.

کارل مارکس نوشت طبقه‌ی کارگر باید استقلال سیاسی خود را حفظ کند و به دنبال رو هیچ بخشی از طبقه‌ی حاکم تبدیل نشود. اما امروز، بخشی از نیروهایی که خود را ضد امپریالیست می‌نامند، دقیقاً به دنبالچه‌ی یک حکومت اقتدارگرا بدل شده‌اند. آنان چون با اسرائیل و آمریکا مخالف‌اند، حاضرند اعدام در ایران را نینند؛ چون جمهوری اسلامی خود را ضد امپریالیست معرفی می‌کند، زندانی سیاسی، زن معترض، کارگر زندانی و محکوم به اعدام را فراموش می‌کنند.

اما ضد امپریالیسمی که به سکوت در برابر اعدام برسد، دیگر ضد امپریالیسم نیست. این فقط انتخاب یک قدرت در برابر قدرت دیگر است.

رزا لوکزامبورگ سال‌ها پیش هشدار داده بود که آزادی، فقط آزادی کسانی نیست که با ما فکر می‌کنند؛ آزادی، آزادی کسی است که متفاوت می‌اندیشد. اگر ما فقط برای قربانیانی اشک بریزیم که با روایت سیاسی ما سازگارند، دیگر از آزادی دفاع نمی‌کنیم؛ ما فقط قربانیان را انتخاب می‌کنیم.

... چون اگر از او حرف زده می‌شد، اتحاد با حامیان جمهوری اسلامی به خطر می‌افتاد چند متر آن طرفتر، چهره‌ی دیگری از همین بحران را دیدم. چهار نفر با پرچم سلطنتی کنار پیاده‌رو ایستاده بودند. فقط به خاطر شال چفیه‌ای که بر گردنم بود، شروع کردند به فحاشی، از پنجاه و هفتی (۵۷ی) و تروریست تا بدترین کلمات. پسر جوانی که در میانشان بود، پیش‌تر در تجمع‌های سلطنت‌طلبان دیده بودمش؛ همان کسی که همیشه صف را هدایت می‌کرد. این بار هم همان نقش را داشت: نه گفت‌وگو، نه بحث، فقط حمله و تحقیر.

در آن لحظه ناگهان به یاد سال ۵۸ افتادم؛ به یاد گروه‌هایی که در دانشگاه‌ها و خیابان‌ها، با فحاشی و تهدید، سعی می‌کردند هر صدای مستقلی را خاموش کنند. آن زمان نامشان چیز دیگری بود، امروز پرچم دیگری در دست دارند، اما روش همان است. آن‌ها هم مانند نیروهای طرفدار جمهوری اسلامی، نمی‌توانند وجود صدایی را تحمل کنند که حاضر نیست به یکی از دو اردوگاه بپیوندد.

یکی می‌گوید اگر علیه اسرائیل هستی، باید زیر پرچم جمهوری اسلامی بایستی. دیگری می‌گوید اگر علیه جمهوری اسلامی هستی، باید کنار سلطنت و جنگ بایستی. هر دو می‌خواهند انسان را مجبور کنند فقط میان دو شکل از قدرت انتخاب کند اما شاید امروز، بیش از هر زمان دیگری، لازم است بر وجود یک صدای سوم پافشاری کنیم؛ صدایی که هم‌زمان علیه جمهوری اسلامی، علیه اسرائیل، علیه جنگ، علیه امپریالیست، علیه ساختار سرمایه داری، علیه اعدام، علیه سلطنت و علیه هر شکل از استبداد بایستد. صدایی که نگذارد جان انسان‌ها به دو دسته تقسیم شوند: انسان‌هایی که باید برایشان گریه کرد، و انسان‌هایی که می‌توان از کنار مرگشان گذشت.

اگر مبارزه با اعدام واقعی است، باید شامل همه‌ی اعدام‌ها باشد. اگر دفاع از انسان واقعی است، باید شامل همه‌ی انسان‌ها باشد. و اگر چپ، آزادی را فراموش کند و فقط به نام ضد امپریالیسم در کنار حکومت‌های اقتدارگرا بایستد دیگر نیرویی برای رهایی نیست؛ فقط پوششی است برای ادامه‌ی همان نظمی که انسان‌ها را می‌کشد...

مهرآفاق مقیمی نیاکی

۱۴۰۵/۱/۱

# Stockholm 4/4





